

غارى رفتم، در غار بودم كه پيرمردى يك چشم از «بنى ديل» با چند گوسفندش بر من درآمد و گفت: چه كارهاي؟ گفتم: مردى از «بنى بكرم». تو كه هستى؟ گفت: من هم مردى از «بنى بكرم». گفتم: خوش آمدى، پس غلطيد و صدای خود را به خواندن اين شعر بلند كرد:

وَلَسْتُ بِمُسْلِمٍ مَا دُمْتُ حَيًّا ولادانِ بدينِ الْمُسْلِمِينَا

«تا زنده‌ام مسلمان نخواهم شد و تن به كيش مسلمانى نخواهم داد» در دل خود گفتم: به زودى مى فهمى، او را مهلت دادم تا به خواب رفت، آنگاه كمان خود را برگرفتم و لبه آن را در چشم سالم او فرو بردم و فشار دادم تا به استخوان رسيد، سپس بيرون آمدم تا به «عرج» رسيدم و آنگاه بر شترى سوار شدم و راه مى پيمودم تا به «نقيع» رسيدم، آن جا هم به دو مرد از قريش برخوردم كه آنها را به عنوان جاسوسى به مدينه فرستاده بودند. گفتم: تن به اسيرى دهيد و تسليم شويد و چون امتناع كردند يكى را با تير كشتم و ديگرى را كه تسليم شد بستم و به مدينه آوردم^۱.

غزوه بنى نضير

ربيع الأول سال چهارم^۲

رسول خدا با کمتر از ده نفر از اصحاب خویش برای کمک خواستن از «بنى نضير»^۳ به سوى ایشان رهسپار شدند^۴ و آنان هم در پاسخ رسول خدا گفتند: به هر اندازه‌اى كه بخواهى از كمك دريغ نخواهيم كرد.

سپس در باب كشتن رسول خدا با هم به مشورت پرداختند و گفتند: اين مرد را هرگز به اين حالت نخواهيد يافت (چه رسول خدا در کنار ديوار ایشان نشسته بود) كيست برود و از بالای بام سنگى بر وى بيندازد و ما را آسوده كند؟ «عمرو بن جحاش»^۵ بن كعب گفت: من

۱ - سيرة النبى، ج ۴، ص ۳۱۰.

۲ - ماه سى هفتم هجرت.

۳ - سوره حشر كه ابن عباس آن را «سوره بنى نضير» مى ناميد درباره ایشان نازل شده است. رسول خدا با اصحاب به سوى ایشان رفت تا در پرداخت ديه آن دو مردى كه «عمرو بن أمية ضمري» از بنى عامر كشته بود كمك بخواهد.

۴ - چه بنى عامر هم با رسول خدا پيمان داشتند و هم با بنى نضير.

۵ - در نسخه اصل: جحاش (به فتح جيم و تشديد حاء). م.

این خدمت را انجام می‌دهم.

اما «سَلَامُ بْنُ مِشْكَمٍ» گفت: این کار را نکنید، به خدا قسم که: او را از تصمیم شما خبر می‌دهند و آنگاه به همین وسیله عهدی که میان ما و او است شکسته می‌شود. «عَمْرُو» بالای بام قلعه می‌رفت که رسول خدا به وسیله وحی از تصمیم «بَنِي نَضِيرٍ» خبر یافت و برخاست و چنان که پی حاجتی می‌رود، راه مدینه را در پیش گرفت و چون بازنگشت، اصحاب هم با نگرانی در جستجوی وی رفتند و از مردی که از مدینه می‌آمد پرسیدند و او گفت: رسول خدا را دیدم که وارد شهر شد. پس همه به مدینه بازگشتند و آنان را خبر داد که یهودیان در فکر غدر و مکر بودند، و آنگاه اصحاب را فرمود تا: برای جنگ با ایشان آماده و رهسپار گردند.

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ» را نزد آنان فرستاد که از شهر من بیرون روید و دیگر با من همشهری نباشید، تا ده روز به شما مهلت می‌دهم و هرکس بعد از آن دیده شود گردش را می‌زنم.

چند روزی در تهیه وسایل سفر بودند و علاوه بر شترانی که داشتند، شترانی را هم از قبیله «أَشْجَعٍ» کرایه گرفتند، اما گروهی از «بَنِي عَوْفِ بْنِ خَزْرَجٍ» از جمله: «عَبْدُ اللَّهِ بْنِ أَبِي وَدِيعَةَ»، «مَالِكُ بْنُ أَبِي قَوْقُلٍ»، «سُوَيْدٌ وَدَاعِسٌ» که منافق بودند، نزد «بَنِي نَضِيرٍ» فرستادند که بمانید و از خود دفاع کنید، چه ما شما را تنها نمی‌گذاریم، اگر با شما جنگیدند شما را کمک می‌دهیم، و اگر شما را بیرون کردند با شما بیرون می‌رویم، و «عَبْدُ اللَّهِ بْنِ أَبِي» پیام داد که دو هزار نفر از قبیله ام و دیگران با من همراهند و اینان به قلعه‌های شما می‌آیند و تا پای جان ایستادگی می‌کنند، دیگر «بَنِي قُرَيْظَةَ» و هم‌پیمانانشان هم شما را کمک می‌دهند.

حُثَيْبُ بْنُ أَخْطَبٍ به پیام منافقان مغرور شد و نزد رسول خدا پیام فرستاد که ما رفتنی نیستیم، هرچه می‌خواهی بکن. رسول خدا «عَبْدُ اللَّهِ بْنِ أُمِّ مَكْتُومٍ» را در مدینه جانشین گذاشت و تکبیرگویان با مسلمانان رهسپار قلعه‌های «بَنِي نَضِيرٍ» شد و آنان را شش روز (یا ۱۵ روز) محاصره کرد و دستور داد تا درخت‌های خرمای ایشان را قطع کنند و از ناحیه «بَنِي قُرَيْظَةَ» و منافقان هم کمکی برای ایشان نرسید، پس نزد رسول خدا فرستادند که: دست از ما بردار تا بیرون رویم.

اما رسول خدا پاسخ داد که اکنون این پیشنهاد را از شما نمی‌پذیرم، مگر آن که بیرون بروید و جانتان در امان باشد و از بار و بته خویش بیش از بار شتر برنگیرید، و آنچه اسلحه دارید بگذارید.

«بَنِي نَضِيرٍ» به همین پیشنهاد رسول خدا تن دادند و رهسپار خیبر شدند، برخی هم به

جانب شام رفتند^۱، «سَلَامُ بْنُ أَبِي الْحَقِيقِ» و «كِنَانَةُ بْنُ رَبِيعِ بْنِ أَبِي الْحَقِيقِ» و «حَيِّ بْنِ أَخْطَبِ» از اشرافشان به «خَبِير» رفتند.

رسول خدا اموال یهودیان «بَنِي نَضِير» را بر مهاجرین قسمت کرد^۲ و به انصار چیزی نداد، تفصیل آن را چنین نوشته‌اند که: چون غنیمت‌های این غزوه به دست آمد، رسول خدا «ثَابِتُ بْنُ قَيْسِ بْنِ شَمَّاسٍ» را فرستاد تا انصار یعنی: «أَوْس» و «خَزْرَج» همه را فراخواند و خدا را ستود و سپاس گفت و کمک‌های انصار را درباره مهاجرین (که آنان را در خانه‌های خود منزل داده بودند) یادآوری کرد و سپس گفت: اگر بخواهید آن‌چه را خدای متعال از اموال «بَنِي نَضِير» نصیب من ساخته است، میان شما و مهاجران قسمت کنم و مهاجران همچنان در خانه‌های شما میهمان باشند و اگر هم بخواهید این اموال را به آنان دهم تا از خانه‌های شما بیرون روند.

«سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ» و «سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ» گفتند: ای رسول خدا! آن را میان مهاجران قسمت فرما و همچنان در خانه‌های ما بمانند. دیگر مردان انصار هم يك صدا پیشنهاد آن دو را تأیید کردند. رسول خدا گفت: خدایا انصار و فرزندان انصار را رحمت فرما، آنگاه اموال را میان مهاجران قسمت کرد و از انصار جز «سَهْلُ بْنُ حَنِيْفٍ» و «أَبُو دَجَانَةَ»: سِمَاكُ بْنُ خَرَّشَةَ^۳ را شرکت نداد و شمشیر پسر «أَبِي الْحَقِيقِ» را نیز به «سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ» داد^۴.

۱ - مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ مأمور اخراج ایشان بود، و بر ششصد شتر سوار شدند، و بار نهادند، و در حالی که زنانشان با جامه‌های حریر، و دیبا و زیورهای طلا در میان هودجها نشسته بودند، و دف و نی می‌زدند، از بازار مدینه گذشتند.

۲ - از جمله: پنجاه زره، و پنجاه خود، و سیصد و چهل شمشیر. درباره اموال بنی نضیر به اختلاف سخن گفته‌اند.

۳ - و به قولی: حارث بن صمّه، بنابراین که سریه رجیع بعد از غزوه بنی نضیر روی داده باشد.

۴ - صاحب طبقات می‌نویسد: اموال «بَنِي نَضِير» خالصه رسول خدا، و ذخیره‌ای برای گرفتاریهای او بود، و خمس آنرا جدا نکرد، و سهمی از آن برای کسی قرار نداد، اما به پاره‌ای از اصحاب بخشش‌هایی کرد، و عطیه‌هایی داد، از جمله آنچه به ما رسیده است و نام برده‌اند: به ابوبکر «بِئْرُ حَجْرَةَ»، به عمر بن خطاب «بِئْرُ جَرْمِ»، به عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ «سُؤَالَهُ»، به صُهَيْبِ بْنِ سِنَانٍ «ضَرَّاطَهُ»، به زُبَيْرِ بْنِ عَوَّامٍ و ابوسلمه بن عبدالأسد «بُؤَيْلَهُ» و به سَهْلِ بْنِ حَنِيْفٍ و ابودجانه مالی که به آن «مَالِ ابْنِ خَرَّشَةَ» گفته می‌شد (ر. ک: الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۸).

مسلمانان بنی نضیر

از طایفه «بنی نضیر» فقط دو مرد اسلام آوردند و اموال خود را به دست داشتند: یامین بن عمیر بن کعب و ابوسعید بن وهب.

عمرو بن جحاش

نوشته‌اند که: رسول خدا به «یامین بن عمیر» گفت: ندیدی که پسر عمویت درباره من چه تصمیمی داشت؟! پس «یامین» مردی از «قیس» را به ده دینار (یا چند بار خرما) بر آن داشت که رفت و «عمرو بن جحاش بن کعب» را کشت.

قرآن و بنی نضیر

نوشته‌اند که: تمام سوره حشر (سوره ۵۹) قرآن مجید درباره «بنی نضیر» و آنچه کردند و آنچه بر سرشان آمد، نازل شده است.

شعراء و بنی نضیر

پسر «لقیم عبسی» (یا هم قیس بن بحر اشجعی) را قصیده‌ای است درباره آواره شدن «بنی نضیر».

به گفته ابن اسحاق: «علی بن ابی طالب - علیه السلام - نیز قصیده‌ای درباره آوارگی «بنی نضیر» و کشته شدن «کعب بن اشرف» گفته است که «سَمَاك» یهودی در پاسخ آن قصیده‌ای دارد.

کعب بن مالک را نیز درباره جلای «بنی نضیر» و کشته شدن «کعب بن اشرف» قصیده‌ای است که نیز «سَمَاك یهودی» در پاسخ آن، قصیده‌ای گفته است.

«عباس بن مرداس سلمی» (از بنی سلیم) در مدح رجال «بنی نضیر» اشعاری گفت که «خوات بن جبیر» (از بنی عمرو بن عوف) او را پاسخ داد، دیگر بار عباس اشعاری گفت و «خوات» را جواب داد. کعب بن مالک (یا عبداللّه بن رواحه) را نیز در پاسخ «عباس بن مرداس» قصیده‌ای است.

غزوه ذات الرقاع

جُمادی الأولى سال چهارم^۱ (در ماه سی و نهم بعد از هجرت)

آیه‌های ۱۰۱ تا ۱۰۳ از سوره نساء

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - پس از غزوه «بَنِي نَضِير» ماه ربیع الآخر و چند روزی از جُمادی را در مدینه ماند و سپس به قصد «بَنِي مُحَارِب» و «بَنِي ثَعْلَبَه»^۲ از قبیله «عَطْفَان» که (برحسب گزارش رسیده) سپاه‌یانی برای جنگ با مسلمین فراهم ساخته بودند، آهنگ «نَجْد» کرد، و «أَبُوذَرِّغْفَارِي» را در مدینه جانشین گذاشت، و پیش می‌رفت تا در «نَخْل» فرود آمد و با سپاهی عظیم از قبیله «عَطْفَان» برخورد، و هرچند با هم روبرو شدند اما جنگی پیش نیامد و رسول خدا با همراهان خویش به سلامت بازگشت.

علت نامیده شدن این غزوه به «ذات الرقاع»

- ۱ - برای این که مسلمانان در این غزوه پرچم‌های پینه‌دار برافراشتند.
- ۲ - به نام درختی که آنجا بود و آن را «ذات الرقاع» می‌گفتند^۳.
- ۳ - برای این که رسول خدا تا محلّ تجمع دشمنان در «ذات الرقاع» پیش رفت و آن کوهی است نزدیک نَخْل، میان سَعْد و شُقْرَه که قسمت‌هایی سرخ و سفید و سیاه داشت^۴.
- ۴ - برای این که مسلمانان پاهای خود را که از پیاده‌روی سوده گشته بود کهنه‌پیچ کردند^۵.
- ۵ - برای این که نماز خوف در این غزوه مقرر شد و چون نماز تگه پاره و وصله‌دار شد «ذات الرقاع» گفتند.

۱ - ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۱۳، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ . م . ولی در طبقات: محرم سال پنجم (در ماه چهل و هفتم بعد از هجرت) ثبت شده است (ج ۲، ص ۶۱ هـ . م .).

۲ - بنی انمار بن بَغِيض، و بنی سَعْد بن ثَعْلَبَه بن دُبْيَان بن بَغِيض (امتناع الاسماع).

۳ - ابن هشام، ج ۳، ص ۲۱۴ . م .

۴ - طبقات، ج ۲، ص ۶۱ . م .

۵ - ر. ک: صحیح بخاری، جزء ۵، باب غزوه ذات الرقاع، ص ۱۴۵، چاپ داراحیاء التراث العربی (حدیث ابوموسی). صحیح مسلم، جزء ۳، کتاب الجهاد والکیر، ص ۱۴۴۹،

حدیث ۱۴۹ (۱۸۱۶) . م .

سوء قصد نسبت به رسول خدا (ص)

ابن اسحاق می گوید: مردی از «بنی محارب» به نام «غورث» به مردان قبیله خود «غطفان» و «محارب» گفت: به خاطر شما محمد را نکشم؟ گفتند: چرا، اما چگونه می توانی او را کشت؟ گفت: او را غافلگیر می کنم. پس نزد رسول خدا آمد و او را نشسته یافت که شمشیر خویش را به دامن گرفته است. گفت: ای محمد! شمشیرت را بینم؟ گفت: آری. آنگاه شمشیر رسول خدا را که نقره نشان بود برداشت و از غلاف کشید و آن را جنبش می داد و قصد کشتن رسول خدا می کرد، اما خدایش نصرت نمی داد. سپس گفت: ای محمد! از من نمی ترسی؟ گفت: نه، چرا از تو بترسم؟ گفت: با آن که شمشیر به دست دارم باز هم نمی ترسی؟ گفت: نه، خدا مرا حفظ می کند. آنگاه شمشیر رسول خدا را باز داد و پی کار خود رفت.

به روایت دیگر: رسول خدا زیر درختی استراحت کرده و شمشیر خود را به درخت آویخته بود که این مرد آمد و شمشیر را برگرفت و از غلاف کشید و هنوز رسول خدا را تهدید به قتل می کرد که اصحاب رسیدند و او را بیم در گرفت و برفت.

آیه ۱۱ از سوره مائده در این باره، و به روایتی: درباره سوء قصد «عمرو بن جحاش» نازل شده است.

نماز خوف

روایات در کیفیت نماز خوف که در این غزوه انجام و مقرر شده است اختلاف دارد. و ابن هشام سه روایت مشتمل بر سه کیفیت نقل می کند، مضمون روایت سوم این است که دسته ای در مقابل دشمن قرار می گیرند و دسته دیگر با امام رکعتی از نماز را می خوانند و رکعت دوم را به طور فرادی تمام می کنند و به جای دسته اول می روند، سپس دسته اول آمده آنان هم با امام رکعتی را درک کرده و رکعت دیگر را فرادی می خوانند به طوری که هر کدام از دو دسته رکعتی را با امام و رکعتی را فرادی خوانده باشند و امام هم پیش از يك نماز نخوانده باشد، اما روایت اول تصریح دارد که رسول خدا با هر کدام از دو دسته نمازی تمام خوانده است^۱.

۱ - تفصیل این مسأله را در کتابهای تفسیر و حدیث و تاریخ و فقه ملاحظه کنید (آیات ۱۰۱ - ۱۰۳، از سوره نساء).

داستان جابر أنصاری

به روایت ابن اسحاق: «جابر بن عبد الله بن عمرو» گفت: در غزوه «ذات الرقاع» ناحیه «نخل» سوار بر شتر ناتوانی که داشتم با رسول خدا همراه می رفتم، و در بازگشت به مدینه همراهان پیش می رفتند و من واپس می ماندم، تا آن که رسول خدا به من رسید و گفت: تو را چه می شود؟ گفتم: ای رسول خدا! شترم دنبال مانده است، گفت: شترت را بخوابان. و چون شتر خود را خواباندم و رسول خدا هم شتر خود خواباند، گفت: عصای خود را به من بده (و به روایتی گفت: برای من عصائی از درخت قطع کن) چون عصا را به او دادم، چند بار شترم را به آن برانگیخت و سپس گفت: سوار شو. چون سوار شدم به خدائی که او را به پیامبری فرستاد: با شتر رسول خدا به خوبی مسابقه می داد.

رسول خدا گفت: «جابر! شترت را می فروشی؟ گفتم: ای رسول خدا! آن را به شما می بخشم. گفت: نه، آن را به من بفروش. گفتم: به چند می خری؟ گفت: به يك درهم. گفتم: نه، با این قیمت مرا مغبون می کنی. گفت: به دو درهم. گفتم: نه. به همین ترتیب رسول خدا بالا می رفت تا به يك اوقیه رسید (ظاهراً چهل درهم) با شگفتی گفتم: شما به این مبلغ راضی هستید؟! گفت: آری. گفتم: شتر مال شما. رسول خدا هم پذیرفت. سپس گفت: جابر! تاکنون همسر اختیار کرده ای؟ گفتم: آری. در پاسخ این که چرا دوشیزه ای اختیار نکرده ای؟ گفتم: ای رسول خدا! پدرم در احد به شهادت رسید و هفت دختر از او به جای ماند، ناچار زنی گرفتم که بتواند آنها را جمع آوری و پرستاری کند. گفت: به خواست خداوند راه صواب پیموده ای. سپس گفت: اکنون که به «صِرار» رسیدیم، دستور می دهم تا: شتری بکشند و تمام روز را آنجا خواهیم ماند و همسرت از بازگشت ما آگاه خواهد شد و میخده های خود را گردگیری می کند. گفتم: ای رسول خدا! به خدا قسم که: ما میخده های نداریم، گفت: به زودی خواهید داشت.

- تا آنجا که می گوید - : چون به صِرار رسیدیم، رسول خدا فرمود تا: شتری کشتند و آن روز را همان جا ماندیم و چون شب فرا رسید ما و رسول خدا به مدینه درآمدیم و چون داستان فروختن شتر خود را به همسرم گفتم، کرده ام را به حسن قبول پذیرا شد. فردا صبح شتر را بردم و بر در مسجد رسول خدا خواباندم و در مسجد نزدیک رسول خدا نشستم.

۱ - محلی است در سه میلی مدینه (ر. ک: معجم البلدان، ج ۳، ص ۳۹۸، چاپ بیروت، سال

رسول خدا بیرون آمد و شتر را دید و گفت: این چیست؟ گفتند: شتری است که «جابر» آورده است. گفت: «جابر» کجاست؟ و چون نزد وی شرفیاب شدم، گفت: برادرزاده‌ام! شترت را ببر که مال تو است. و آنگاه به «بلال» فرمود: «جابر» را ببر، و یک اوقیه (نقره) به وی ده. همراه «بلال» رفتم و اوقیه‌ای به من داد، و اندکی هم بر آن افزود. به خدا قسم که: پیوسته نزد من رو به فزونی بود و اثرش در زندگی ما دیده می‌شد، تا آن‌که دیروز (یعنی: در وقعه حره^۱) با آنچه از ما بردند روبرو شد.

به روایت طبرسی در مکارم الأخلاق: «جابر» گفت: نوزده غزوه از غزوات همراه رسول خدا بودم - تا آن‌که می‌گوید: رسول خدا در آن شب برای من بیست و پنج بار استغفار کرد^۲.

نموداری از پایداری مهاجر و انصار

«جابر بن عبدالله» می‌گوید: در غزوه «ذات الرقاع» ناحیه «نخل» همراه رسول خدا بودم که مردی از مسلمانان بر زنی از مشرکان دست یافت و او را اسیر کرد، هنگامی که: رسول خدا باز می‌گشت، شوهر زن - که در خانه نبود - رسید و خبر یافت، قسم خورد که: به خانه‌اش باز نگردد تا خونی از یاران محمد بریزد، و با این تصمیم در تعقیب رسول خدا رهسپار شد. رسول خدا در منزلی فرود آمد و گفت: کدام مرد است که امشب ما را پاسداری کند؟ مردی از مهاجرین و مردی از انصار داوطلب شدند و گفتند: ما این خدمت را انجام می‌دهیم. رسول خدا با اصحاب خود که در دره‌ای فرود آمده بودند گفت: پس در همان دره مراقب باشید. دو مرد مهاجری و انصاری، یعنی: «عمار بن یاسر» و «عباد بن بشر» به محل مأموریت خویش رفتند، مرد انصاری به مهاجری گفت: کدام قسمت شب را دوست داری که من بیدار بمانم و تو بخوابی: اول شب یا آخر شب؟ گفت: اول شب را تو بیدار بمان. سپس خوابید و مرد انصاری به نماز مشغول شد، در این میان آن مرد مشرک رسید و مرد انصاری را دید. چون دانست که پاسدار سپاه اسلام است تیری به سوی او انداخت که در بدن وی جای گرفت، اما مرد انصاری تیر را کشید و افکند، و همچنان به نماز ایستاده بود که تیری دیگر از طرف مرد

۱ - وقعه حره: قتل و غارتی بود که در زمان یزید بن معاویه به علت خلع او و اخراج مروان بن الحکم و بنی امیه به دست مسلم بن عقبه مری در مدینه اتفاق افتاد (ر. ک: روض الأنف، ج ۶، ص ۲۵۳، چاپ دارالنصر، م).

۲ - مکارم الاخلاق چاپ تهران به سال ۱۳۷۶ ق، مطبعة حیدری، ص ۱۸ - ۱۹.

مُشْرِك آمد و بر بدن وی نشست، آن را هم کشید و افکند، او همچنان بر پای ایستاده بود که سوّمین تیر بر بدن وی نشست، آن را نیز کشید و بیانداخت و سپس رکوع و سجود کرد، آنگاه رفیق خود را بیدار کرد و گفت: برخیز که من از پای درآمدم.

مرد مهاجری برخاست، مرد مُشْرِك با دیدن او دانست که جای وی را شناخته‌اند، و گریخت. مرد مهاجری که انصاری را در آن حال بدید، گفت: سبحان الله! چرا در همان تیراندازی اول مرا بیدار نکردی؟ گفت: به قرائت سوره‌ای مشغول بودم، و دوست نداشتم که پیش از پایان سوره قرائت خود را قطع کنم، اما هنگامی که پشت سر هم تیراندازی کرد، به رکوع رفتم و تورا بیدار کردم، به خدا قسم: از بیم خالی گذاشتن مرزی که رسول خدا مرا فرموده است: آن را حفظ کنم، تورا بیدار کردم، وگرنه هر چند جان بر سر این کار می‌نهادم تا پایان سوره آن را قطع نمی‌کردم.

غزوه بدرالوعد

این غزوه که به نامهای: غزوه بدرالآخره، غزوه بدرالثالثه، غزوه بدرالصغری نیز نامیده شده، در شعبان سال چهارم: در ماه ۴۲ پس از هجرت اتفاق افتاده است^۱. آیات ۸۴-۱۰۴ سوره نساء درباره همین غزوه است.

به روایت ابن اسحاق: چون رسول خدا از غزوه «ذات الرقاع» به مدینه بازگشت، بقیه جمادى الأولى و جمادى الاخره و رَجَب را در مدینه ماند و در ماه شعبان سال چهارم برحسب وعده‌ای که با ابوسفیان کرده بود (یعنی: در غزوه أحد) رهسپار بدر شد (و این بعد از آن بود که «نَعِیم بن مسعود أشجعی» در مقابل بیست شتر که «ابوسفیان» به وی وعده داد و «سهیل بن عمرو» ضامن شد، یا شتاب از مکه به مدینه آمد و رسول خدا را از جنگ با «ابوسفیان» و سپاه عظیم قریش برحذر داشت، اما رسول خدا گفت: اگر کسی هم با من همراهی نکند، تنها می‌روم).

به روایت ابن هشام: «عبدالله بن عبدالله بن ابی» را در مدینه جانشین گذاشت^۲. لوای مسلمین را - که هزار و پانصد نفر بودند و ده اسب داشتند - «علی بن ابی طالب» به دست داشت. رسول خدا هشت شب در «بدر» به انتظار «ابوسفیان» ماند اما «ابوسفیان»

۱ - طبقات: هلال ذی القعدة، در ماه چهل و پنجم بعد از هجرت (ج ۲، ص ۵۹، م.).

۲ - به روایت طبقات: عبدالله بن رواحه را (ج ۲، ص ۵۹، م.).

با دو هزار نفر از مردم مکه بیرون آمد، تا در «مَجَنَّة» از ناحیه «ظهران» منزل کرد، و به قولی: تا «عَسْفَان» رسید و سپس آهنگ بازگشتن کرد و گفت: ای گروه قُرَیش! امسال با این قحطی و خشکسالی به جنگ رفتن روا نیست، سالی باید که برگ درختان را بچرید و شیر بنوشید، بهتر همان که بازگردید.

سپاه قُرَیش بازگشتند و مردم مکه آنها را «جیش سَویق»^۱ نامیدند و گفتند: شما برای سَویق نوشیدن رفته بودید.

رسول خدا در «بَدْر» منتظر «أَبُوسُفْیَان» بود که «مَخْشِی بن عَمْرٍو ضَمْرِی» (همان کس که در «غَزْوَهُ وَدَّان» از طرف بنی ضَمْرَه با رسول خدا قرار صلحی بسته بود) آمد و گفت: ای محمد! برای دیدار قُرَیش بدین جا آمده‌ای؟ گفت: آری، و اگر با وجود این بخواهی عهد و قراری را که میان ما بسته شده برهم می‌زنیم، تا خدا میان ما و شما حکم کند. گفت: نه به خدا قسم: ای محمد! چنین نظری درباره تو نداریم.

مسلمانان مقداری کالای تجارتمی به همراه آورده بودند که در هشت روز اقامت در «بَدْر» به فروش رسید و از هر درهمی، درهمی سود بردند^۲ و پس از شانزده روز به سلامت با سودی که برده بودند به مدینه بازگشتند.

مَعْبَد بن اَبی مَعْبَد خُزَاعِی که رسول خدا را با اصحاب وی در بَدْر دیده بود خبر آنان را به مکه برد و «صَفْوَان بن اَمِیَّه» به «أَبُوسُفْیَان» گفت: آن روز تو را از وعده نهادن با مسلمانان نهی کردم، اما نشنیدی، اکنون بر ما جریء شده و می‌گویند که: خُلف وعده کرده‌ایم، آنگاه در تهیه جنگ «خَنَدَق» برآمدند.

اشعار مربوط به این غزوه

حَسَّان بن ثابت را درباره این غزوه قصیده‌ای است که «أَبُوسُفْیَان بن حَارِث بن عَبْدِالمُطَّلِب» (که در این تاریخ هنوز اسلام نداشت) وی را پاسخ داده است^۳.

۱ - سَویق: پست و می را گویند، ظاهراً در این جا مراد معنی دوم باشد.

۲ - و به قولی: آیه فَاَنْقَلِبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ (سوره آل عمران، آیه ۱۷۴)، اشاره به همین غزوه، و سود بردن مسلمانان است.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۲۱ - ۲۴۲، چاپ مصطفی الحلّی، م.

دیگر حوادث سال چهارم هجرت

- ۱ - میگساری که در آغاز در مکه آیه ۶۷ سوره نحل و در مدینه آیه ۲۱۹ سوره بقره و آیه ۱۰۹ سوره بقره و آیه ۴۳ سوره نساء درباره آن نازل شده بود، به وسیله نزول آیه‌های ۹۰، ۹۱ سوره مائده در ماه ربیع الأول سال چهارم صریحاً تحریم شد.
- ۲ - ولادت امام حسین - علیه السلام - در ماه شعبان^۲.
- ۳ - تزویج رسول خدا با ام سلمه: هند دختر ابی امیه مخزومی در ماه شوال.
- ۴ - سنگسار شدن مرد و زن یهودی مذهبی که زنا کرده بودند.
- ۵ - وفات فاطمه دختر اسدبن هاشم و مادر بزرگوار امیرالمؤمنین علیه السلام.
- ۶ - رسول خدا به زیدبن ثابت که پس از جنگ بدر به وسیله یکی از اسیران خواندن و نوشتن را آموخته بود دستور داد که کتابت یهودیان را نیز بیاموزد^۳.
- ۷ - وفات ام المؤمنین «زینب» دختر «خزیمه».

سال پنجم هجرت (سنة الأحزاب)

غزوه دومة الجندل

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از غزوه بدر صغری به مدینه بازگشت و چند ماه در مدینه ماند تا ذی حجه هم سپری شد و حج آن سال را نیز مشرکان برگزار کردند. سپس در ماه ربیع الأول سال پنجم: ماه چهل و نهم هجرت، رهسپار «دومة الجندل» شد.

۱ - آیه ۱۰۹ بقره درباره میگساری نیست، آیه دیگری که در این باب نازل شده آیه ۳۳، اعراف است. م.

۲ - به قول مسعودی در مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۹. چاپ بیروت و دیگران.

۳ - امتاع الاسماع، ص ۱۸۷.

سبب پیش آمدن این غزوه

رسول خدا خبر یافت که: گروهی عظیم در «دومة الجندل»^۱ فراهم آمده‌اند و بر مسافران و رهگذران ستم می‌کنند و قصد مدینه را دارند، برای دفع ایشان با هزار مرد از مسلمانان، پنج روز به آخر ربیع الأول از مدینه بیرون رفت و سبّاح بن عرقطه غفاری^۲ را در مدینه جانشین گذاشت و دلیلی از قبیله «بنی عذره» به نام «مذکور» همراه برد، اما با نزدیک شدن به آنان معلوم شد که دشمن به طرف مغرب کوچیده است و جز بر مواشی و شبانان ایشان دست نیافت و اهل «دومة الجندل» خبر یافتند و پراکنده شدند، چون رسول خدا رسید احدی از ایشان را نیافت و چند روزی آنجا ماند و سریه‌ها به اطراف فرستاد و بی آن که با دشمن روبرو شود ده روز به آخر ماه ربیع الآخر به مدینه بازگشت، و یک نفر از ایشان که به دست مسلمانان افتاد اسلام آورد.

مسعودی می‌نویسد: این نخستین جنگ با رومیان بود، چه اُکیدربن عبدالمَلِک کندی زمامدار دومة الجندل کیش مسیحی داشت و زیر فرمان «هرقل» پادشاه روم بود، و سر راه بر مسافران و بازرگانان مدینه می‌گرفت.

قرارداد رسول خدا با عیینة بن حصن

در همین سفر بود که رسول خدا با «عیینه بن حصن قزازی» که در سرزمین خود به قحطی گرفتار آمده بود، قراری گذاشت و به او حق داد که از تَغْلَمَین تا مَراض^۳ را چراگاه گیرد.

۱ - میان آن و دمشق پنج روز راه، و تا مدینه پانزده یا شانزده روز راه است (طبقات، ج ۲، ص ۶۲، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ . م .).

۲ - مسعودی: ابن امّ مکتوم (التنبیه والاشراف، ص ۲۱۵، چاپ دارالتراث . م).

۳ - تَغْلَمَین در دو میلی مَراض، و مَراض در ۲۶ میلی مدینه در راه رَبَدَه واقع است (الطبقات، ج ۲، ص ۶۳، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ . م .).

غزوه خندق

غَزْوَةُ خَنْدَقٍ که آن را غَزْوَةُ أَحْزَابٍ نیز نامند، در شوال سال پنجم^۱ : ماه پنجاه و ششم پس از هجرت واقع شد و آیات ۲۱۴ سوره بقره، ۲۶ - ۲۷ سوره آل عمران، ۶۲ - ۶۴ سوره نور و ۹ - ۲۵ سوره احزاب درباره این غزوه است.

پیش آمد غزوه احزاب

ابن اسحاق روایت می کند که : جمعی از یهودیان از جمله : سَلَامُ بْنُ أَبِي الْحَقِيقِ و حَيِّ بْنِ أَخْطَبٍ و كِنَانَةُ بْنُ رَبِيعِ بْنِ أَبِي الْحَقِيقِ و سَلَامُ بْنُ مِشْكَمٍ (از قبیله بنی نضیر) و هُوذَةُ بْنُ قَيْسٍ و أَبُو عَمَّارٌ (از قبیله وائل) همان کسانی که جنگ «احزاب» را به راه انداختند، رهسپار مکه شدند و بر قُرَیْشِ فرود آمدند و آنان را به جنگ با رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فرا خواندند و گفتند : ما هم در جنگ با وی با شما همداستان می شویم تا او را از میان برداریم.

قُرَیْشِ به ایشان گفتند : راستی شما که اهل کتاب پیشین هستید و درباره اختلاف ما و محمد بصیرت دارید و می توانید نظر بدهید آیا دین ما بهتر است یا دین او؟ گفتند : دین شما از دین او بهتر است و شما از وی به حق نزدیکترید. آیه های ۵۱ - ۵۵ سوره نساء، درباره همینان نزول یافته است.

قُرَیْشِ از پاسخ ایشان شادمان شدند و در جنگ با رسول خدا و همکاری با یهودیان نشاط یافتند و با آنان قرار همکاری و همراهی گذاشتند. سپس مردان یهود، از نزد قُرَیْشِ باز آمدند و با قبیله «عَطْفَان» (از قبیله قَیْسِ عَيْلَان) و قبیله «بَنِي سُلَيْم» نیز تماس گرفتند و آنان را نیز با رشوه يك سال محصول (یا يك سال خرماي) خَيْبَر با خود همراه ساختند.

احزاب و فرماندهانشان

۱ - قُرَیْشِ و پیروان و همراهانشان از عرب : چهار هزار سپاهی ، با سیصد اسب و هزار و پانصد شتر به فرماندهی «أَبُو سَفْيَانَ بْنِ حَرْبِ أُمَوِيٍّ» که بعدها اسلام آورد. اینان لوای خود را

۱ - طبقات : ذی القعدة سال پنجم (ج ۲، ص ۶۵، چاپ بیروت. م. -).
 ۲ - انسان العیون ج ۲، ص ۳۲۹، امتاع الأسماع، ص ۲۱۶ : أبو عامر راهب.

- در «دارالندوه» بستند و «عثمان بن طلحه بن ابی طلحه عبدری» آن را برداشته بود.
- ۲ - بنی سلیم که در «مرالظهران» به قریش ملحق شدند: هفتصد سپاهی به فرماندهی «ابوالاعور سلمی»^۱: سفیان بن عبد شمس، هم پیمان «حرب بن امیه» که بعدها اسلام آورد و در جنگ «صفین» با معاویه بود.
- ۳ - بنی اسد بن خزیمه بن مدرکه، به فرماندهی «طلیحه بن خویلد اسدی» که در سال نهم اسلام آورد و سپس مرتد و مدعی پیامبری شد و مدتی بعد از شکست خوردن در «بزانحه» در زمان عمر اسلام آورد و در جنگ قادسیه شرکت کرد.
- ۴ - بنی فزاره بن ذبیان بن بغیض بن ریث بن غطفان، همه شان با هزار شتر، به فرماندهی «عیینه بن حصن فزاری» که اسلام آورد و مرتد شد و دیگر بار اسلام آورد.
- ۵ - بنی اشجع بن ریث بن غطفان: چهارصد سپاهی به فرماندهی مسعود بن رخیله^۲.
- ۶ - بنی مره بن عوف بن سعد بن ذبیان: چهارصد سپاهی به فرماندهی حارث بن عوف بن ابی حارثه که بعدها اسلام آورد.
- از همه قبایل ده هزار نفر فراهم آمدند^۳ و سه لشکر بودند و فرمانده کل «ابوسفیان بن حرب» بود.

تصمیم رسول خدا صلی الله علیه و آله

سواران خزاعی در فاصله چهار روز از مکه به مدینه آمدند و رسول خدا را از حرکت قریش و احزاب باخبر ساختند. رسول خدا با اصحاب مشورت کرد که: آیا از مدینه بیرون روند و هرجا که با دشمن برخورد کردند همان جا با وی بجنگند، یا در مدینه بمانند، و پیرامون شهر را خندق بکنند، و یا پشت به کوه در نزدیکی مدینه آماده جنگ باشند؟

پیشنهاد سلمان فارسی برای کندن خندق به تصویب رسید و رسول خدا سپاهیان اسلامی را که سه هزار مرد بودند، در دامن کوه «سلع» قرار داد، چنان که کوه در پشت سر آنان واقع شد. «عبداللّه بن أمّ مکتوم» را در مدینه جانشین گذاشت و کار کندن خندق را با شتاب

۱ - طبقات: پدر ابوالاعور سلمی (ج ۲، ص ۶۶). م.

۲ - ابن اسحاق و دیگران: مسعر بن رخیله (سیره ج ۳، ص ۲۲۶ چاپ مصطفی الحلّی،

جوامع السیره، ص ۱۸۶. م.)

۳ - به گفته مسعودی: از قریش و قبایل دیگر و بنی قریظه و بنی نضیر ۲۴ هزار سپاهی فراهم شدند.

آغاز کرد. مسلمانان با کوشش فراوان دست به کار بودند و رسول خدا نیز شخصاً کمک می کرد و بیل و کلنگ می زد و گاه توبره های خاک را به دوش می کشید.

هر ناحیه ای از خندق به دسته ای از مسلمانان واگذار شده بود:

مهاجرین از ناحیه «راتج»^۱ تا کوه «ذباب»^۲ (یعنی: قسمت شرقی خندق).

انصار از ناحیه کوه «ذباب» تا «جبل بنی عبید» (نزدیک مسجد قبلتین).

طایفه بنی عبدالأشهل (از انصار) نیز از ناحیه راتج تا پشت مسجد^۳.

و طایفه بنی دینار (از انصار) از ناحیه جربا تا جای «دار ابن ابی الجنوب»^۴.

به گفته صاحب طبقات: حفر خندق در شش روز به انجام رسید^۵.

نوشته اند که: مسلمانان برای حفر خندق، بیل و کلنگ و تبر و زنبیل از یهودیان

«بنی قریظه» عاریه گرفتند.

یعقوبی می نویسد: رسول خدا برای هر قبیله ای اندازه ای معین کرد که تا آنجا بکنند و

برای خندق درهائی قرار داد (به قولی: هشت در) و از هر قبیله ای مردی به پاسبانی بر درها

گماشت و «زبیر بن عوام» را فرمانده ایشان ساخت و او را فرمود که: اگر نبردی پیش آید، نبرد

کنید^۶.

بیشتر اطراف مدینه بناها به هم پیوسته بود و راهی برای عبور و هجوم دشمن نداشت،

و خندق در همان قسمتی کنده شد که ممکن بود دشمن از آن جا به شهر هجوم آورد.

در تقسیم کار هر ده نفر می بایست چهل ذراع بکنند. به طوری که در تشریح نقشه

خندق نوشته اند: مبدأ حفر خندق دو برج «شیخان» واقع در قسمت شمال شرقی بوده است،

به طوری که با «ثنیة الوداع» شمالی واقع در «مذاد» تماس پیدا کند و مرکز آن در مغرب «جبل

بنی عبید» باشد و باز از آنجا هم به طرف کوه «سَلع» تا «مسجدالفتح» پیچ بخورد، سپس

طوایفی که در طرف غربی شهر سکونت داشتند، به ابتکار خودشان، این فاصله را تا

۱ - ناحیه ای که برج راتج یهودیان در آن واقع بوده است، نزدیک به دو برج شیخان.

۲ - به ضم یا به کسر اول: کوهی است در مدینه.

۳ - طبقات، ج ۲، ص ۶۷، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ. م. ولی ظاهراً باید این طور باشد: از ناحیه «مذاد» تا «مسجد فتح» واقع در پشت کوه سلع.

۴ - طبقات: من عند جربا إلى موضع دار ابن ابی الجنوب الیوم (ج ۲، ص ۶۷، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ. م.).

۵ - موضع مذکور.

۶ - تاریخ، ج ۲، ص ۵۰، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ هـ. م.

«مُصَلَّى» پیش بردند.

در آخرین قسمت جنوبی، یعنی «قُبَا» که هیچ گونه خطری وجود نداشت، نیز عده‌ای از مردم بسیار محتاط، پیرامون برجهای خود را خَنْدَق کردند. به استنباط برخی از نویسندگان: طول خَنْدَق در حدود پنج و نیم کیلومتر بوده است، عرض و عمق آن هم هرچند به طور صریح تعیین نشده، آن مقدار بوده است که سواره یا پیاده‌ای نتواند از آن بجهد، یا از طرفی پایین رود و از طرف دیگر بیرون آید. روی همین حساب حدس زده‌اند که عرض آن در حدود ده متر و عمق آن پنج متر بوده است.

از ابن هشام نقل شده است که مسلمانان روزها به کار حفر خندق سرگرم بودند، و شبها به خانه‌های خود باز می‌گشتند، اما رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - روی یکی از تپه‌ها چادر زده بود و شبها نیز در همانجا به سر می‌برد و در همین محل بود که به یاد این سابقه «مسجد دُبَاب» ساخته شد.

ابن اسحاق می‌گوید: مردی از مسلمانان که نام او جَعِيل بود و رسول خدا او را عَمْرُو نامیده بود، روزهای حفر خَنْدَق رجزی را که به نام او ساخته بودند همصدا می‌خواندند:

سَمَاءٌ مِنْ بَعْدِ جَعِيلٍ عَمْرًا وَ كَانَتْ لِلْبَائِسِ يَوْمًا ظَهْرًا

و هرگاه به کلمه «عَمْرًا» در مصراع اول شعر می‌رسیدند، رسول خدا هم هماهنگ می‌شد و می‌گفت: «عَمْرًا» و هرگاه به کلمه «ظَهْرًا» در مصراع دوم می‌رسیدند نیز با آنان همصدا می‌شد و می‌گفت: «ظَهْرًا».

سپس می‌گوید: در واقعه کندن خَنْدَق، معجزاتی به ظهور پیوست که مسلمانان آنها را مشاهده کردند و در تصدیق و تحقیق نبوت رسول خدا موجب عبرت بود.

۱ - از جمله: آن که «جابر بن عبدالله» گوید: در یکی از نواحی خَنْدَق سنگی بسیار بزرگ پدیدار شد که کار کردن آن به دشواری کشید، رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - ظرف آبی خواست و آب دهان در آن افکند و دعائی خواند و سپس آن آب را بر آن سنگ پاشید تا (به گفته کسی که خود شاهد این قضیه بوده است و بر دیدن آن سوگند می‌خورد) چنان از هم پاشید که به صورت توده ریگی درآمد و دیگر در مقابل هیچ بیل و تبری سختی نمی‌کرد.

۲ - دختری از بشیر بن سَعْد (بن ثَعْلَبَةَ خَزْرَجِي) خواهر نَعْمَان بن بشیر گفت: مادرم «عَمْرَه» دختر رَوَاحه (خواهر عبدالله بن رَوَاحه) مرا خواست و مشتی خرما به دامنم ریخت و

گفت: دخترجان! چاشت پدر و خالوی خود عبداللّه بن رواحه را ببر.

پس آن را گرفتم و رفتم و هنوز در جستجوی پدر و دانی خود بودم که گذارم به رسول خدا افتاد و گفت: دختر بیا، چه با خود آورده‌ای؟ گفتم: ای رسول خدا خرمائی است که مادرم برای چاشت پدرم: «بشیر بن سعد» و خالویم: «عبداللّه بن رواحه» فرستاده است. گفت: آن را به من بده. پس آن را در دو مشت رسول خدا ریختم، اما مشت او را پُر نکرد، سپس دستور داد تا سفره‌ای گسترده و خرماها را در آن ریخت. و دانه‌های خرما روی سفره پراکنده شد، آنگاه به کسی که در خدمت وی بود گفت: فریاد کن تا: کارگران خندق برای چاشت فراهم گردند، اهل خندق بر سر سفره فراهم آمدند و هرچه از خرماها می‌خوردند فزونتر می‌شد تا آن که همه سیر شدند و خرما از کناره‌های سفره بیرون می‌ریخت.

۳ - ابن اسحاق می‌گوید: سعید بن میناء مرا خبر داد که: جابر بن عبداللّه گفت: که در کندن خندق با رسول خدا دست به کار بودیم و گوسفندکی داشتیم که چندان فریه نبود، با خود گفتم: کاش این گوسفند را برای خوراک رسول خدا آماده می‌ساختیم. به همسر دستور دادم تا مقداری جو برای ما دستاس کرد و از آن نانی پخت و گوسفند را هم کشت و آن را برای رسول خدا بریان کردیم، چون شب هنگام رسید و رسول خدا می‌خواست به مدینه بازگردد. چه ما روزها به کار حفر خندق مشغول بودیم و شبها به خانه‌های خود بازمی‌گشتیم - گفتم: ای رسول خدا! گوسفندکی که داشتیم برای شما بریان کرده و مختصری هم نان جو تهیه دیده‌ایم، اکنون آرزومندم که به خانه ما تشریف فرما شوید، اما من نظر داشتم که رسول خدا تنها همراه من بیاید، لیکن چون این پیشنهاد را دادم، گفت: بسیار خوب و سپس کسی را فرمود تا در میان اهل خندق فریاد زد که: همراه رسول خدا به خانه «جابر» بروید. گفتم: إنا لله، و إنا إليه راجعون.

رسول خدا آمد و مردم هم همراه وی آمدند و چون نشست و غذای فراهم شده را نزد وی آوردیم، گفت: خدا برکت بدهد، و بسم الله گفت و شروع به خوردن کرد و مردم دسته دسته آمدند و خوردند و رفتند تا همه کارگران خندق از همان غذای مختصر سیر شدند.

۴ - ابن اسحاق می‌گوید: از قول سلمان فارسی خبر یافته‌ام که گفت: در ناحیه‌ای از خندق به کار کندن سرگرم بودم که سنگی بزرگ پیش آمد و کار مرا دشوار ساخت، رسول خدا که نزدیک من بود و دید که هرچه می‌زنم آن سنگ از جا کنده نمی‌شود، فرود آمد و کلنگ را از دست من گرفت و سه بار به سنگ زد که هر بار برقی جهید. گفتم: ای رسول خدا! پدر و مادرم فدای تو باد، این برقی که در موقع کلنگ زدن شما از این سنگ می‌جهید چه بود؟ گفت: مگر تو هم آن را دیدی؟ گفتم: آری، گفت: خدای متعال با برق نخستین، کشور

یمن و با برق دوم، شام و مغرب زمین و با برق سوم، مشرق زمین را برای من فتح کرد^۱.

اردوگاه احزاب

ابن اسحاق می گوید: چون رسول خدا از کار کردن خندق فراغت یافت، احزاب رسیدند: قریش و هم پیمانان و پیروانشان از بنی کنانه و مردم تهامه که ده هزار سپاهی می شدند، در ناحیه ای از رومه^۲ میان جُرف و زغابه (وادی عقیق) فرود آمدند. «غطفان» و پیروانشان از مردم «نجد» در ناحیه ای از «نعمی» تا کنار «أحد» جای گرفتند. رسول خدا و مسلمانان - همچنان که سابقاً گفته شد - در دامن کوه «سَلْع» پشت به کوه اردوگاه ساختند و زنان و کودکان را در برجها جای دادند. به گفته صاحب طبقات: لوای مهاجرین را «زیدبن حارثه» و لوای انصار را «سعدبن عباده» به دست داشتند^۳.

عهدشکنی بنی قریظه

حیی بن اخطب نضری به تحریک «ابوسفیان» نزد کعب بن اسد قرظی، سرور بنی قریظه (همان که از طرف قبیله خود، با رسول خدا قرار صلح و همجواری مسالمت آمیز منعقد کرده بود) رفت، اما «کعب بن اسد» در قلعه را به روی وی بست و به او بار نداد و چون و چرایی در میان ایشان درگرفت.

حیی - وای بر تو در را باز کن.

کعب - وای بر تو، که مرد بدقدمی هستی، من با محمد پیمان بسته ام و با وی عهدشکنی نمی کنم و از او جز راستی و وفاداری ندیده ام.

حیی - وای بر تو در را باز کن تا با تو سخن بگویم.

کعب - این کار را نمی کنم.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۲۸ - ۲۳۰، چاپ مصطفی الحلبي، سال ۱۳۵۵ هـ . م .

۲ - در نسخه اصل دومه به دال بود، اینجانب آنرا با مراجعه به سیره ابن هشام (ج ۳، ص ۲۳۰،

چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵ هـ) و معجم البلدان (ج ۳، ص ۱۰۴ و ۱۴۱، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ)

و کتب دیگر به رومه به راه تصحیح کردم . م .

۳ - ج ۲، ص ۶۷، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ ق . م .

حُیّ - به خدا قسم: از ترس آن در را باز نمی کنی که مبادا از غذائی که از گندم نیم کوبیده فراهم ساخته‌ای بخورم.

کعب در حالی که از این سخن به خشم آمده بود، در را گشود و «حُیّ» بر وی درآمد. حُیّ - وای بر تو ای کعب! سرفرازی عمر دنیا را برای تو آورده و سپاهی عظیم فراهم ساخته‌ام، قُریش را با فرماندهان و سرورانشان آورده‌ام و اکنون در ناحیه‌ای از «رومه» جای گرفته‌اند، «عَطْفان» را با فرماندهان و سرورانشان آورده و در ناحیه‌ای از «نَقَمی» جای داده‌ام، اینان همگی با من عهد و پیمان بسته‌اند که پشت نکنند تا محمد و یاران او را نابود سازیم. کعب - به خدا قسم که: خواری همیشگی را برای من آورده‌ای، سپاهت به ابری ماند که آبش ریخته است و جز رَعْد و بَرَق چیزی ندارد وای بر تو ای «حُیّ»! مرا به حال خود واگذار که من از محمد جز راستی و وفا ندیده‌ام.

«حُیّ» در فریب دادن کعب تا آنجا پافشاری کرد که او را نرم ساخت و برای اطمینان کامل کعب با او پیمان بست که: اگر قُریش و «عَطْفان» پشیمان شدند و کار محمد را تمام ناکرده بازگشتند، همراه «کعب» در قلعه وی بماند و در هرچه بر سر کعب آید با وی شریک باشد.

سرانجام «کعب بن أسد» پیمان خود را با رسول خدا شکست و از قراری که با هم داشتند دست کشید.

اتمام حجّت

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از عهدشکنی «بنی قریظه» خبر یافت و برای تحقیق حال و اتمام حجّت و روشن شدن تکلیف، «سعد بن معاذ» سرور «اوس» و «سعد بن عباد» سرور «خزرج» را فرستاد و «خوات بن جبیر» (از بنی عمرو بن عوف) و «عبدالله بن رواحه» (از بنی حارث بن خزرج) را نیز همراهشان ساخت، و فرمود: بروید و تحقیق کنید که آیا آنچه از «بنی قریظه» خبر یافته‌ایم راست است یا دروغ؟ اگر راست بود سخن با اشاره و کنایه بگوئید که من بفهمم، اما مردم را سست نکنید، و اگر به پیمان خود وفادار باشند، آشکارا و در حضور مردم بگوئید.

فرستادگان رسول خدا رفتند و معلوم شد که کار عهدشکنی «بنی قریظه» از آنچه می‌گفته‌اند هم بالاتر است، تا آنجا که گفتند: رسول خدا کیست؟ ما را با وی نه پیمانی

است و نه قراردادی، و نیز سخنان ناروا نسبت به رسول خدا گفتند و کار میان آنان و «سعدبن معاذ» که مردی تندخو بود، به دشنام و ناسزاگوئی رسید. «سعدبن عباد» گفت: از تندخوئی با ایشان درگذر که کار ما با ایشان از دشنام دادن و تندخوئی بالاتر است.

آنگاه نزد رسول خدا بازگشتند و چنان که فرموده بود، پیمان شکنی «بنی قریظه» را با کنایه و اشاره، گزارش دادند و گفتند: عَضَل و قاره. کنایه از این که اینان هم مانند دو قبیله «عَضَل» و «قاره» که با «أصحاب رَجِيع» یعنی: «خبیث» و همراهانش بی وفائی کردند، پیمان خود را شکسته اند و بر سر عهد و میثاق خود نیستند. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: اللهُ اكبر! ای مسلمانان شما را مژده باد^۱. به روایت دیگر: گفت: حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ^۲.

نزدیک شدن خطر

در این موقع بود که گرفتاری مسلمین به نهایت رسید و ترس و بیم شدت یافت و دشمن از فراز و نشیب ایشان را احاطه کرد و در دل مؤمنان نسبت به خدا و رسول خدا گمانها پیدا شد و نفاق منافقان آشکار گشت و «معتب بن قشیر» (از طایفه بنی عمرو بن عوف) گفت: محمد ما را نوید می داد که: گنج های «خسرو» و «قیصر» را می خوریم، اما امروز جرأت نمی کنیم که برای قضای حاجت بیرون رویم، و «اوس بن قیظی» (از بنی حارثه بن حارث) با حضور مردانی از قوم خود گفت: ای رسول خدا! خانه های ما در خطر دشمن است، ما را إذن ده تا: به خانه های خود که در بیرون مدینه است بازگردیم.

پایداری انصار

بیست و چند روز: نزدیک به يك ماه بود که مسلمانان و مشرکان در برابر هم ایستاده بودند و جنگی جز تیراندازی و محاصره در کار نبود، اما چون کار گرفتاری مسلمانان به سختی کشید، رسول خدا نزد «عینه بن حصن قزازی» و «حارثه بن عوف مری» دو سرور «عطفان» فرستاد و با آنان قرار گذاشت که يك سوم میوه های امسال مدینه را بگیرند و با سپاهیان خود بازگردند و دست از جنگ با مسلمانان بردارند.

۱ - اَبَشِرُوا يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ.

۲ - سوره آل عمران، آیه ۱۷۳.

به روایت ابن اسحاق: هنگامی که قرارداد نوشته شد، اما هنوز به امضای شهود نرسیده و جز مقاوله‌ای صورت نگرفته بود، رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - «سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ» و «سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ» را خواست و با آنان در این باب مشورت کرد. آنان گفتند: ای رسول خدا! یا خود به این کار علاقه‌مندی، در این صورت آن را انجام می‌دهیم، یا هم خدای متعال چنین دستوری داده است، در این صورت هم باز ناچار امر خدا را اطاعت می‌کنیم، و یا این که برای خاطر ما این کار را پیشنهاد می‌کنی؟

گفت: برای خاطر شما دست به این کار زده‌ام. به خدا سوگند: این کار را نمی‌کنم مگر برای این که دیدم عرب همداستان به جنگ شما آمده و از هرسو شما را فراگرفته‌اند، خواستم بدین وسیله تا اندازه‌ای از شما دفع خطر کنم.

«سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ» گفت: ای رسول خدا! روزی که ما و اینان همگی مشرک و بت‌پرست بودیم، نه خدا را عبادت می‌کردیم و نه او را می‌شناختیم، اینان طمع نمی‌کردند که يك دانه خرما جز به عنوان مهمانی یا خرید و فروش از ما بخورند. اکنون که خدا ما را به وسیله اسلام سرافراز کرده و بدان هدایت فرموده و با رهبری تو سربلندمان ساخته است، مال خود را به رایگان به ایشان دهیم؟ به خدا قسم: نیازی به این کار نداریم. به خدا قسم که: جز شمشیر، برای ایشان چیزی نداریم، تا این که خدا میان ما و ایشان داوری کند.

رسول خدا گفت: هرطور صلاح می‌دانی چنان کن. «سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ» قرارنامه را گرفت و نوشته‌اش را محو کرد و گفت: هرچه می‌تواند بر ضد ما انجام دهند.

پاسداران زنان و کودکان

صاحب طبقات می‌نویسد که: رسول خدا «سَلْمَةَ بِنِ اسْلَمَ» را با دوستان مرد، و «زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ» را با سیصد مرد فرستاد، تا مدینه را پاسداری کنند و آوازه‌ها به تکبیر بردارند، چه از ناحیه «بَنِي قُرَيْظَةَ» بر زنان و کودکان ایمن نبود.

فرماندهان قریش

در طبقات می نویسد که : رؤسای مشرکین به نوبت به معرکه می آمدند :
 روزی ابوسفیان بن حرب با همراهان خویش .
 روزی خالد بن ولید .

روزی عمرو بن عاص .

روزی هبیره بن ابی وهب مخزومی .

روزی ضراب بن خطاب فهری .

اینان گاه پراکنده و گاه با هم در پیرامون «خندق» اسب می تاختند و با اصحاب رسول خدا زدوخورد می کردند و تیراندازان خود را پیش می داشتند تا تیراندازی کنند .

فارس یلیل

ابن اسحاق در سیره و شیخ مفید در ارشاد می نویسند : رسول خدا و مسلمانان همچنان در محاصره دشمنان بودند و جنگی در کار نبود، تا آن که سوارانی از قریش از جمله :
 ۱ - عمرو بن عبدود (از بنی عامر بن لؤی) که او را با هزار سوار برابر می دانستند، و چون در «یلیل» که جانی است نزدیک بدر، مرادن قریش را از حمله و هجوم «بنی بکر» نجات داد و یک تنه در مقابل دشمن ایستادگی کرد، او را «فارس - یلیل» می گفتند، و چون اول بار او از خندق پرید، درباره وی گفتند :

عَمْرُوسَنَّ عَبْدُ كَانٍ أَوَّلَ فَارِسٍ جَزَعُ الْمَذَادِ وَ كَانِ فَارِسَ يَلِيلٍ^۱

۲ - عکرمه بن ابی جهل (از بنی مخزوم) .

۳ - هبیره بن ابی وهب (از بنی مخزوم) .

۴ - ضراب بن خطاب بن مرداس (از شعرای بنی فهری) .

لباس جنگ پوشیدند و بر اسبهای خود نشستند و «بنی کنانه» را برای جنگ فرا خواندند و گفتند : به زودی خواهید دانست که دلیران و دلاوران کیانند، آنگاه با شتاب پیش تاختند تا بر سر خندق ایستادند و از دیدن آن به شگفت آمدند و گفتند : به خدا قسم : این کار تاکنون

۱ - عمرو بن عبدود اولین سواری بود که مژاد را قطع کرد، و او سوار یلیل بود . م .

در میان عرب بی سابقه بوده است.

سپس در جستجوی تنگنایی از خَنْدَق برآمدند و اسب‌های خود را بزدند تا توانستند از آن تنگنا بجهند و در میان خندق و سَلْع به جولان درآمدند، از طرف دیگر «علی بن ابی طالب» با چند نفر از مسلمین سر راه بر آنان گرفتند و «عمر بن عبدود» که روز بدر جنگ کرده و زخمی شده و از شرکت در جنگ اُحُد بازمانده بود و روز خَنْدَق برای این که حضور خود را نشان دهد، خود را نشاندار ساخته بود، هم‌اورد خواست و علی - علیه‌السلام - جنگ با وی را آماده گشت^۱ و بدین ترتیب با هم گفت و شنود کردند.

علی: ای «عمر»! تو با خدا عهد کرده بودی که هیچ مردی از قریش، یکی از دو کار را از تو نخواهد مگر آن که آن را از او بپذیری.

عمر: چنین است.

علی: پس من هم اکنون تو را به سوی خدا و پیامبرش و دین اسلام دعوت می‌کنم.
عمر: نیازی به آن ندارم.

علی: پس تو را دعوت می‌کنم که برای جنگ پیاده شوی.

عمر: ای برادرزاده‌ام! به خدا قسم: من دوست ندارم که تو را بکشم.

علی: لیکن به خدا قسم من دوست دارم که: تو را بکشم.

عمر را از گفتار علی خشم گرفت و پیاده شد و اسب خود را پی کرد و به روی آن زد و به جانب علی روی آورد و بین ایشان جنگ سختی درگرفت. گویند: در آغاز شمشیری هم بر علی نواخت که در سپر او جای گرفت و سپس علی - علیه‌السلام - به ضربتی او را بکشت. همراهان «عمر» رو به گریز نهادند و از خَنْدَق جهیدند.

به روایت ابن اسحاق و شیخ مفید: علی - علیه‌السلام - (بعد از کشتن عمرو) در این باره گفته است:

نَصْرَ الْجِجَارَةِ مِنْ سَفَاهَةِ رَأْيِهِ
وَ نَصْرَتِ رَبِّ مُحَمَّدٍ بِصَوَابٍ
فَصَدْرْتُ حِينَ تَرَكْتُهُ مُتَجَدِّلاً
كَالْجُدِّعِ بَيْنَ دَكَادِكِ وَ رَوَابِي

۱ - و رسول خدا گفت: بَرَزَ لَأَيَّامُنَ كُلَّهُ إِلَى الشَّرِكِ كُلِّهِ. ر. ك: دلائل الصدق، ج ۲، ص ۲۵۹.

وَ عَفَفْتُ عَنْ أَثْوَابِهِ وَ لَوَأْنِي
 كُنْتُ الْمَقْطَرُ بِزُنَى أَثْوَابِي
 لِأَحْسَبُنُ اللَّهَ خَاذِلٌ دِينِهِ
 وَ نَبِيَّهُ يَا مَعْشَرَ الْأَحْزَابِ

«حسان بن ثابت» نیز درباره «عکرمه بن ابی جهل» که از ترس شمشیر علی نیزه خود را انداخت و گریخت اشعاری گفته است^۱.

به روایت دیگر شیخ مفید از واقدی: «نوفل بن عبدالله بن مغیره» (مخزومی) نیز همراه آن چهار نفر از خندق جهید و جملگی همی هم‌اورد خواستند و کسی از مسلمانان پیش نمی‌رفت، و عمرو بن عبدود هم‌اورد می‌خواست و رجز می‌خواند و می‌گفت: «وَلَقَدْ بَحِحْتُ مِنَ النُّدَاءِ لِجَمْعِهِمْ: هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ» (یعنی: آن قدر به جمع ایشان فریاد: «هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ» درادم که گلویم گرفت).

۱ - در ارشاد مفید به صورت دیگری نقل شده است. اینک ترجمه اشعار:

او از نادانی سنگ (بت) را یاری کرد. و من با درایت، پروردگار محمد را، از او در آن هنگام دست برداشتم که مانند تنه درخت خرما میان شنها و تپه‌ها به زمین چسبیده بود.

با این که من خود جامه سالمی به تن نداشتم از برداشتن جامه‌های او پرهیز کردم. ای گروه احزاب! میندازید که خداوند دست از یاری دین و پیامبرش بردارد. م.

۲ - ر. ک: سیره‌النبی، ج ۳، ص ۲۴۳.

۳ - «وَلَقَدْ بَحِحْتُ مِنَ النُّدَاءِ لِجَمْعِهِمْ: هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ»
 وَ وَقَفْتُ إِذْ جَبُنَ الشُّجَاعُ مَوْقِفَ الْقِرْنِ الْمُنَاجِزِ
 إِنِّي كَذَلِكَ لَمْ أَزَلْ مَتَرَعًا نَحْوَ الْمَزَاهِرِ
 إِنَّ الشُّجَاعَةَ فِي الْفَنَى وَالْجُودَ مِنْ خَيْرِ الْغَرَائِزِ

پاسخ امیرالمؤمنین به عمرو:

لَا تَعْجَلَنَّ فَقَدْ أَتَاكَ مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرَ عَاجِزٍ
 ذُونِيَّةٍ وَ بَصِيرَةٍ وَالصُّدُقُ مُنْجِي كُلِّ فَائِزٍ
 إِنِّي لِأَرْجُو أَنْ أَقِيمَ عَلَيْكَ نَائِحَةَ الْجَنَائِزِ
 مِنْ ضَرْبَةِ نَجْلَاءِ (فَوْهَاءِ) يَبْقَى ذِكْرُهَا (صِيئَهَا) عِنْدَ الْمَزَاهِرِ

و در تمام این مدت علی بن ابی طالب (ع) به پا می خواست تا به جنگ وی رود، اما رسول خدا - صلی الله علیه و آله - او را دستور توقف می داد، تا شاید دیگری بجنبند، لیکن از بیم «عمرو» و کسانی که همراه وی از خندق جهیده بودند کسی از مسلمانان پیش نداشت. و چون این وضع به طول انجامید، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - علی را فرمود: نزدیک بیا و چون نزدیک آمد، عمامه از سر خویش برگرفت و بر سر علی نهاد و شمشیر خود را نیز به وی داد و گفت: اکنون دست به کار شو. سپس گفت: خدایا یاریش ده.

علی به طرف «عمرو» پیش نداشت و «جابر بن عبدالله انصاری» نیز همراه وی بود، تا ببیند چه پیش می آید و چون امیرالمؤمنین - علیه السلام - به «عمرو» رسید، به او گفت: ای عمرو! تو در جاهلیت می گفته ای: به «لات» و «عزی» قسم که: هرکس مرا به سه چیز دعوت کند، هر سه چیز یا یکی از آنها را می پذیرم. گفت: چنین است. گفت: پس هم اکنون به تو پیشنهاد می کنم تا: به یگانگی خدا و رسالت محمد گواهی دهی و برای پروردگار جهانیان اسلام آوری. گفت: ای پسر برادر! از این پیشنهاد درگذر. امیرالمؤمنین گفت: اگر آن را می پذیری برای خودت بهتر بود.

سپس گفت: پیشنهاد دیگری می دهم و آن این است که بازگردی و در کار جنگ شرکت نکنی. گفت: هرگز کاری نخواهم کرد که زنان قریش از (رسوایی) آن سخن گویند. گفت: پیشنهاد دیگر من آن است که پیاده شوی و آنگاه با من بجنگی. «عمرو» بخندید و گفت: گمان نمی کردم کسی از عرب چنین پیشنهادی به من بدهد راستی من هم کراهت دارم که مردی کریم مانند تو را بکشم، بخصوص که پدرت هم دوست من بوده است. علی - علیه السلام - گفت: لیکن من دوست دارم که تو را بکشم. پس اگر می خواهی پیاده شو. «عمرو» پیاده شد و به روی اسب خود زد تا بازگشت.

جابر می گوید: میان علی و «عمرو» گرد و غباری برخاست که دیگر آن دورا نمی دیدم، تا از میان گرد و غبار صدای تکبیری شنیدم و دانستم که علی پیروز شده و «عمرو» را کشته است.

همراهان «عمرو» رو به گریز نهادند و اصحاب رسول خدا با شنیدن تکبیر علی پیش نداشتند تا ببینند چه پیش آمده است. در این میان «نوفل بن عبدالله» را در میان خندق دیدند که اسبش نمی تواند از خندق بیرون جهد و او را سنگباران می کردند. نوفل می گفت: اگر می کشید به صورتی بهتر از این بکشید، یکی از شما فرود آید تا با وی نبرد کنم. علی پایین

رفت و او را نیز بکشت و دیگران گریختند^۱.

جابر می گوید: من کشته شدن «عمرو» را به دست علی به قصه «داود» و «جالوت» همانند ساختم که خداوند درباره اش فرموده است: فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالوتَ^۲.
به روایت مفید از محمد بن اسحاق: چون علی - علیه السلام - از کشتن «عمرو» فراغت یافت و با رویی برافروخته نزد رسول خدا بازگشت، یکی از صحابه به او گفت: چرا زرهش را که اکنون در میان عرب چنان زرهی نیست، از تنش بیرون نیاوردی؟ امیرالمؤمنین فرمود:
حیا کردم عموزاده ام را برهنه سازم^۳.

به روایت دیگر مفید: علی - علیه السلام - سر عمرو را از بدن جدا کرد و با خود آورد و پیش روی رسول خدا انداخت. به روایت دیگر مفید: ابوبکر بن عیاش گفت: علی ضربتی زد که ضربتی مبارکتر و عزت بخش تر از آن در اسلام نبود و ضربتی به علی زده شد - یعنی: ضربت ابن ملجم - که ضربتی نامبارکتر و بد اثر تر از آن در اسلام پیش نیامد. . . . و کشتن علی «عمرو» و «نوفل بن عبداللّه» را، سبب هزیمت مشرکان گردید و رسول خدا بعد از کشته شدن اینان گفت: اکنون ما به جنگ ایشان خواهیم رفت و ایشان به جنگ ما نخواهند آمد^۴.
به روایت صاحب مواقف: رسول خدا گفت: لَضْرِبَةُ عَلِيٍّ خَيْرٌ - أَوْ أَفْضَلُ - مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ.

و به روایت حاکم در مستدرک گفت: تَبَارَةُ عَلِيٍّ لِعَمْرٍو أَفْضَلُ مِنْ أَعْمَالِ أُمَّتِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ^۵.

به روایت مفید: «عبداللّه بن مسعود» این آیه را چنین قرائت می کرد:
وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بِعَلِيٍّ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيْزًا.
به روایت دیگر مفید از مدائنی: چون خبر کشته شدن «عمرو» به خواهرش رسید و دانست که علی او را کشته است، گفت: ای «بنی عامر»! چه افتخاری از این بالاتر که برادرم،

۱ - صاحب طبقات نیز در روایت خود «نوفل» را ذکر می کند، اما کشتن او را به زبیر نسبت می دهد نه به علی (ع) (ج ۲، ص ۶۸).

۲ - سوره بقره، آیه ۲۵۱ (ر. ک: ارشاد مفید، ص ۴۷، چاپ اصفهان). م.

۳ - ارشاد مفید، ص ۴۷. م. و این باید دانسته شود که عمرو بن عبیدود از بنی عامر بن لؤی بن غالب است، و لؤی جد هشتم رسول خدا و امیرالمؤمنین بوده است.

۴ - الآن نغزهم ولا يغزونا (ارشاد مفید، ص ۴۷ - ۴۸. م.).

۵ - ر. ک: دلائل الصدق، ج ۲، ص ۱۷۵. به نقل از مستدرک. ج ۳، ص ۴۲.

۶ - آیه ۲۵، سوره احزاب. دلائل الصدق، ج ۲، ص ۱۸۴.

به دست هم‌وردی بزرگوار به قتل رسیده است، آنگاه اشعاری به همین مضمون در مرثیه برادر و ستایش علی - علیه السلام - گفت:

آخرین تلاش دشمن

به روایت صاحب طبقات: بعد از کشته شدن «عمرو» و «نوقل» و گریختن همراهانشان، تصمیم گرفتند که فردای آن روز دیگر بار حمله کنند، و شب را در این اندیشه بسر بردند و دسته‌های خود را برای هجوم و حمله آماده ساختند، و بامداد فردا همدستان حمله کردند و «خالد بن ولید» نیز در میان آنان بود. کار جنگ چنان به سختی کشید که مسلمانان نتوانستند تا شب از جای خود به کناری روند و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء ایشان فوت شد، تا آن که دشمن را خداوند پراکنده ساخت و به اردوگاه خویش بازگشتند و مسلمانان هم به جایگاه رسول خدا بازگشتند. «أسید بن حضیر» با دویست مرد از مسلمانان، نگهبانی خندق را به عهده گرفتند، «خالد بن ولید» با سوارانی از مشرکین به امید این که مسلمانان را غافلگیر کنند حمله کرد و ساعتی با هم زدوخورد کردند، در این میان «وحشی» که با مشرکین بود، حربه‌ای به سوی «طقیل بن نعمان» (از بنی سلیمه) افکند و او را کشت و دشمن به جای خود باز رفت و رسول خدا هم به خیمه خود بازگشت و «بلال» را فرمود تا: اذان گفت و نمازهای چهارگانه، هر یک را با اقامه‌ای به جای آورد و گفت: ما را از «نماز وسطی» بازداشتند، خدا درونها و گورهاشان را از آتش پر کند.

زخمی شدن سعد بن معاذ

به روایت ابن اسحاق: سعد بن معاذ با زرهی کوتاه و نارسا بیرون آمده بود و رجز می‌خواند که به گفته یکی از زنان رسول خدا که روز خندق با مادر «سعد» در «برج بنی حارثه» بودند: مادرش گفت: پسر جان! خود را برسان که دیر کردی. سعد رهسپار شد، و چون زرهش نارسا بود «حیان بن قیس بن عرقه» (از بنی عامرین لؤی) فرصتی به دست آورد و تیری به سوی وی انداخت، و چون تیرش به هدف رسید، گفت: خذها منی وأنا ابن العرقه.

سعد بن معاذ گفت: خدا رویت را به آتش کشاند. خدایا! اگر از جنگ قریش چیزی

باقی گذاشته‌ای مرا برای آن زنده نگهدار، چه جنگ با کسانی را که پیامبرت را آزار داده و دروغگو خوانده‌اند و بیرونش کرده‌اند، از جنگ با هر مردمی بیشتر دوست می‌دارم. خدایا! اگر جنگ میان ما و قریش را به پایان رسانده‌ای، پس همین پیشامد را برای من شهادت قرار ده، اما آن قدر مرا زنده بدار که چشم مرا از (انتقام) بنی قریظه روشن کنی.

به روایت دیگر از ابن اسحاق: کشته‌شده سعد بن معاذ، ابواسامه جشمی (حلیف بنی مخزوم) بود و اشعاری هم در این باره خطاب به «عکرمه بن ابی جهل» گفته است. به قول دیگر که ابن هشام نقل می‌کند: «خفاجه بن عاصم بن حبان» به سوی «سعد بن معاذ» تیراندازی کرد.

صَفِيَّةٌ وَ حَسَّانُ بْنُ ثَابِتٍ

«صَفِيَّةٌ» دختر «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» (عمه رسول خدا و مادر زبیر) و نیز «حَسَّانُ بْنُ ثَابِتٍ» (شاعر و صحابی معروف) در ایام خندق در برج «فارع» بودند، «صَفِيَّةٌ» می‌گوید: مردی از یهودیان به ما نزدیک شد و پیرامون برج همی گشت، در صورتی که از يك طرف «بنی قریظه» وارد جنگ شده، و پیمان خود را با رسول خدا شکسته بودند و کسی نبود که خطر ایشان را از ما دفع کند، و از طرف دیگر رسول خدا و مسلمانان چنان گرفتار دشمن بودند که اگر هم کسی بر ما حمله‌ور می‌شد، نمی‌توانستند به سوی ما باز نگرند. بدین جهت به «حَسَّانُ بْنُ ثَابِتٍ» گفتم: این مرد یهودی که می‌بینی پیرامون برج ما در گردش است و من به خدا قسم: ایمن نیستم که یهودیان را از حال ما باخبر کند، رسول خدا و اصحاب هم به کار خود مشغولند و به ما نمی‌رسند، پس خود فرود رو و او را بکش.

حَسَّانُ گفت: ای دختر «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ»! خدای ترا بیامرزد، به خدا قسم: تو خود می‌دانی که من اهل این کار نیستم. «صَفِيَّةٌ» می‌گوید: چون «حَسَّانُ» جواب مرا این طور داد و نزد او خیری نیافتم، میان بستم و گریزی (یا ستونی) برداشتم و از برج فرود آمدم و دنبال آن یهودی را گرفتم و گرز را چنان بر وی نواختم که او را کشتم و چون از کار او فارغ و مطمئن شدم، به سوی برج بازگشتم و گفتم: ای «حَسَّانُ»! اکنون فرود رو، و سلاح و جامه‌وی را بگیر، چه من خود از این کار جز این که او مرد است، مانعی نداشتم. «حَسَّانُ» گفت: دختر «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» مرا به سلاح و جامه‌ او هم نیازی نیست.

نُعَیم بن مسعود یا وسیله خدائی

ابن اسحاق می گوید: رسول خدا و اصحاب همچنان در نگرانی و سختی بسر می بردند، و دشمن از بالا و پایین آنان را محاصره داشت، که «نُعَیم بن مسعود بن عامر» (از بنی اشجع بن ریث بن غطفان) نزد رسول خدا آمد و گفت: ای رسول خدا! من اسلام آورده‌ام، اما قبیله من هنوز از اسلام من بی خبرند، به هرچه مصلحت می دانی مرا دستور ده. رسول خدا گفت: تو در میان ما یک مرد بیش نیستی، پس تا می توانی دشمنان را از سر ما دور ساز (یعنی: میان ایشان اختلاف بینداز تا دست از یاری و همکاری با یکدیگر بکشند) چه جنگ نیرنگ و فریب است^۱.

«نُعَیم بن مسعود» از نزد رسول خدا بیرون رفت، تا نزد «بنی قریظه» - که در جاهلیت ندیمشان بود - رفت و گفت: ای «بنی قریظه»! دوستی و یکرنگی مرا با خویش می دانید، گفتند: راست می گوئی و نزد ما متهم نیستی. گفت: قریش و غطفان مانند شما نیستند، این شهر سرزمین شما است و اموال و فرزندان و زنان شما در اینجا، و نمی توانید از اینجا به جای دیگر منتقل شوید، اما قریش و غطفان برای جنگ با محمد و یاران او آمده‌اند و شما هم ایشان را کمک داده‌اید و شهر و اموال و زنانشان در جای دیگری است و چون شما نیستند، اگر فرصتی به دست آورند کار محمد را می سازند و اگر جز آن پیش آمد به سرزمین خود باز می گردند، و شما را در شهر خودتان با محمد رها می کنند و شما هم اگر تنها مانند قدرت مقاومت با او را ندارید، پس در جنگ باوی با قریش و غطفان همدستان نباشید، مگر آن که از اشرافشان گروگانهایی بگیرید که به عنوان وثیقه نزد شما باشند تا با اطمینان خاطر بتوانید در جنگ با مسلمانان، با قریش و غطفان همکاری کنید. گفتند: راست می گوئی.

سپس بیرون رفت و نزد قریش آمد و به «أبوسُفیان بن حرب» و همراهان وی از رجال قریش گفت: از دوستی من با خود و مخالفت من با محمد نیک باخبرید، اکنون مطلبی شنیده‌ام که بر خود لازم می دانم از راه خیرخواهی آن را به شما اطلاع دهم، اما این راز را نهفته دارید و مرا رسوا مسازید. گفتند: بسیار خوب. گفت: بدانید که یهودیان از عهدشکنی با محمد پشیمان شده و نزد وی فرستاده‌اند که ما پشیمان شده‌ایم، آیا ممکن است که از دو قبیله قریش و غطفان مردانی از اشرافشان را بگیریم، و آنها را تحویل دهیم که گردن زنی و

۱ - إِنْهَا أَنْتَ فِينَا رَجُلٌ وَاحِدٌ، فَخَذَلْنَا عَنَّا إِنْ اسْتَطَعْتَ، فَإِنَّ الْحَرْبَ خُدْعَةٌ (سیره ابن هشام، ج ۳،

سپس ما را بپذیری که تا پایان جنگ و نابود ساختن بقیه با تو همراه باشیم؟ و او هم پیشنهادشان را پذیرفته است. اکنون مواظب باشید که اگر از طرف یهود مردانی به عنوان گروگان از شما خواستند، يك مرد هم به آنان تسلیم نکنید.

آنگاه نزد قبیله غطفان آمد و گفت: ای گروه «غطفان» شما بنیاد من و خویشان منید و شما را از هر کس بیشتر دوست می‌دارم و گمان ندارم که به من بدگمان باشید. گفتند: راست می‌گوئی و نزد ما متهم نیستی. گفت: پس آنچه می‌گویم باید نهفته بماند. گفتند: بسیار خوب، مطلب چیست؟ پس همانچه را به قریش گفته بود، به آنان هم گفت و از آنچه آنان را برحذر داشته بود اینان را هم نیز برحذر داشت.

از آن طرف لطف پروردگار شامل حال رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - گردید، و «ابوسفیان بن حرب» و رؤسای «غطفان»، «عکرمه بن ابی جهل» را با مردانی از قریش و غطفان نزد بنی قریظه فرستادند تا به آنان گفتند که ما مانند شما در خانه خویش نیستیم و اسب و شترمان از دست می‌رود، پس در کار جنگ شتاب ورزید و با ما همراهی کنید، تا همدستان بر محمد بتازیم و از جنگی که میان ما و او پیش آمده است آسوده شویم.

یهودیان پاسخ دادند که امروز شنبه است و ما در چنین روزی دست به کاری نمی‌زنیم و بر شما پوشیده نیست که برخی از یهود در این روز کاری کردند که سزای آن را دیدند، علاوه بر این، ما با محمد نمی‌جنگیم، مگر آن که از مردان خود گروگانهایی به ما دهید تا در دست ما و موجب وثوق و اطمینان خاطر ما باشند و با آسودگی خیال با محمد بجنگیم، چه ما می‌ترسیم که جنگ شما را به ستوه آورد و کار نبرد بر شما سخت و دشوار گردد، و آنگاه بیدرنگ به دیار خویش روی آورید و ما را تنها رها کنید و در مقابل این مرد که در شهر ما است و نیروی جنگ با او را نداریم بیچاره شویم.

چون فرستادگان قریش و غطفان بازگشتند و گفتار بنی قریظه را بازگفتند، قریش و غطفان گفتند: به خدا قسم: «نعمیم بن مسعود» راست می‌گفت و آنگاه نزد «بنی قریظه» فرستادند که ما به خدا قسم: يك مرد هم از مردان خود را به شما نمی‌دهیم، اگر راستی می‌خواهید بجنگید، بیایید و در جنگ با محمد ما را کمک دهید.

بنی قریظه با شنیدن این پیام با خود گفتند: راستی که «نعمیم بن مسعود» راست می‌گفت، اینان می‌خواهند ما را به جنگ وادار کنند، آنگاه اگر فرصتی به دست آوردند، از آن استفاده می‌کنند و اگر جز آن بود به دیار خود بازمی‌گردند و ما را در شهرمان در مقابل این مرد تنها می‌گذارند.